روزنامه شرق

ادبیات و کتاب

این دیگر بازی نیست، آخرین مصاحبه آلبر کامو — صفحه ۸

نوسان در ابدیت، درباره «سلاخ‌خانه شماره پنج» ونه‌گات — صفحه ۹

روزنامه — صفحه ۱۰

عکس: مهدی حسنی، شرق

گفت‌وگو با کاوه میرعباسی به مناسبت انتشار «رویای سلت» ماریو بارگاس یوسا:

ادبیات در تاریخ حل نمی‌شود

پیام حیدرقزوینی

ماریو بارگاس یوسا در بسیاری از آثارش، مثل «سور بز» و «جنگ آخرالزمان»، شخصیتی واقعی یا رویدادی تاریخی را بستر روایت داستانش قرار داده و این اتفاق در رمان جدیدتر او یعنی «رویای سلت» هم افتاده است. یوسا در این رمان به‌سراغ راجر کیسمنت رفته و به‌واسطه روایت زندگی او، تصویری تاریخی از دوره‌ای که استعمار رواج داشته به‌دست داده است. کیسمنت شخصیتی واقعی و اصالتا ایرلندی است که در سال ۱۸۶۴ متولد شد و بعدها به‌واسطه دفاعش از حقوق بومیان آمازون و کنگو به شهرت رسید. او همچنین برای استقلال ایرلند از سلطه انگلستان جنبشی اعتراضی شکل داد و دست‌آخر اعدام می‌شود. راجر کیسمنت به‌واسطه فعالیت‌هایش مورد توجه بسیاری از نویسندگان، شاعران و نمایشنامه‌نویسان بوده و یوسا نیز اولین‌بار به‌واسطه نویسنده مورد علاقه‌اش، جوزف کنراد، با او آشنا می‌شود. رویای سلت به‌تازگی با ترجمه کاوه میرعباسی و توسط انتشارات صبح صادق منتشر شده است. به این مناسبت با میرعباسی درباره ویژگی‌های رویای سلت، رمان تاریخی و نقش تحقیق و پژوهش در ادبیات گفت‌وگو کرده‌ایم. میرعباسی در پایان گفت‌وگو اشاره‌ای هم به ترجمه «کمدی الهی» دانته که این روزها مشغول ترجمه‌اش است، کرده است.

چرا به‌سراغ «رویای سلت» یوسا رفتید؟ در ترجمه فارسی، رویای سلت جدیدترین رمان یوسا معرفی شده، اما این ترجمه وقتی منتشر شد که رمان بعدی یوسا هم منتشر شده بود. رویای سلت چه مدتی منتظر گرفتن مجوز بود؟

یوسا از جمله نویسندگان مورد علاقه من است و تقریبا تمام کارهای داستانی او را خوانده‌ام. از مدت‌ها پیش تصمیم داشتم اثری از او را به فارسی ترجمه کنم. اما هر بار که داستانی از یوسا را برای ترجمه انتخاب می‌کردم، به دلایلی، از جمله انتشار ترجمه‌ای دیگر از همان داستان، کار میسر نمی‌شد. تا اینکه رویای سلت را پیش از انتشارش از طریق «آمازون» پیش‌خرید کردم و بعد که رمان به دستم رسید ترجمه‌اش را شروع کردم. کتاب یک‌سال‌ونیم منتظر مجوز بود. اما زمانی که ترجمه شد هنوز آخرین رمان یوسا به‌حساب می‌آمد. حتی وقتی که کتاب مراحل فنی چاپ را می‌گذراند هنوز اثر آخر یوسا منتشر نشده بود. جلد کتاب هم چاپ شده بود که رمان دیگر یوسا منتشر شد و به این دلیل روی جلد کتاب، این رمان به‌عنوان جدیدترین رمان یوسا معرفی شده است.

یوسا در رویای سلت، مانند بسیاری دیگر از آثارش از جمله «سور بز» و «جنگ آخرالزمان»، شخصیت واقعی یا رویدادی تاریخی را بستر روایت قرار داده. اما چه چیزی یوسا را به سمت «راجر کیسمنت» کشانده؟

بله، یوسا بسیاری از کارهایش را حول شخصیت‌هایی واقعی نوشته است. به‌جز دواثری که اشاره کردید، این اتفاق در کارهای دیگری مثل «داستان مایتا» و «بهشت سر نبش» هم افتاده است. البته این دو اثر در فارسی به ترتیب با نام‌های «زندگی واقعی آلخاندرو مایتا» و «راهی به‌سوی بهشت» منتشر شدند. داستان مایتا در ترجمه انگلیسی با عنوان زندگی واقعی آلخاندرو مایتا منتشر شد و خود یوسا حسابی به این تغییر عنوان اعتراض داشته است. اما خود یوسا در برنامه‌ای تلویزیونی در سال ۲۰۱۲ درباره آشنایی‌اش با راجر کیسمنت توضیح داده است. او می‌گوید اولین‌بار نام راجر کیسمنت را در اثری که درباره جوزف کنراد بوده، دیده است. یوسا علاقه زیادی به کنراد دارد و در اینجا می‌فهمد که کنراد در سفرش به کنگو کیسمنت را دیده و به‌واسطه او در جریان بخشی از فجایع کنگو قرار گرفته است. از اینجاست که یوسا نسبت به کیسمنت کنجکاو و علاقه‌مند می‌شود و شروع به تحقیق درباره او می‌کند و خودش می‌گوید بعد از مدتی دیدم آنقدر درباره کیسمنت اطلاعات خوانده و جمع‌آوری کرده‌ام که می‌توانم کتابی درباره‌اش بنویسم. در واقع یوسا معتقد بوده راجر کیسمنت شخصیتی است که می‌توان رمانی درباره‌اش نوشت و این کار را در رویای سلت انجام داده است.

لحن رمان در برخی جاها کاملا گزارش‌گونه است اما با این حال کتاب شکل یک زندگینامه یا روایت تاریخی به خود نمی‌گیرد و کاملا فرم داستانی‌اش را حفظ می‌کند و شخصیت‌ها نیز به‌شکلی جاندار تصویر شده‌اند. نظرتان درباره لحن به کاررفته در رویای سلت چیست؟

قدر مسلم لحن کتاب لحن داستانی است. یوسا روزنامه‌نگار هم هست و همیشه به این مباهات کرده که هم نویسنده است و هم روزنامه‌نگار. حجم مطالب روزنامه‌ای او هم خیلی زیاد است. ولی یوسا جامه روزنامه‌نگاری را زمانی به تن می‌کند که می‌خواهد برای نوشتن داستان پژوهش کند. و وقتی که شروع به نوشتن داستان می‌کند از پوسته روزنامه‌نگار بیرون می‌آید و به پوسته داستان‌نویس می‌رود. زبان رویای سلت زبان داستانی است و اطلاعاتی که در داستان ارایه شده، مثل جزییات شخصی و رفتاری یا توضیحات محیطی و آب و هوایی و...، تمامشان به‌قدری زیبا و غنی به‌کار رفته که کاملا با نثر روزنامه‌نگارانه فاصله دارد. در متن ژورنالیستی صرفا با «اسم» روبه‌رو هستیم و نه با «پرسوناژ». اما در داستان با پرسوناژ سروکار داریم و در رویای سلت حتی شخصیت‌های فرعی تیپ هم نیستند و پرسوناژند، مثلا در مورد پرسوناژ زندانبان، در طول داستان یک نوع دگرگونی روحی در او می‌بینیم. در فصل یازدهم رمان که راجر کیسمنت با زندانبان دردل می‌کند، یک فرآیند روانی و درونی در مورد پرسوناژ زندانبان دیده می‌شود. به‌گونه‌ای که خواننده می‌تواند به خوبی زندانبان را تصور کند و دوگانگی احساس او را نسبت به کیسمنت درک کند. یعنی ما می‌توانیم تصور کنیم که زندانبان چه شکلی است و چه نوع زندگی‌ای داشته. روایت داستان از زندانبان گوشت و پوست و خون دارد و صرفا یک اسم نیست. و ضمنا در اینجا ما ابدا با یک تصویر کلیشه‌ای از زندانبان هم روبه‌رو نیستیم. در رویای سلت، در کنار درام زندگی کیسمنت که درام اصلی و طولانی داستان است، با یک خرده درام هم مواجهیم که داستان همین زندانبان است. و ماجرای پسرش که چگونه او را بی‌مادر بزرگ کرده و بعد هم ماجرای مرگ این پسر. زندگی خصوصی زندانبان و پسرش در حجم خیلی کمی از کلمات شرح داده شده. فصل یازدهم رمان یکی از فصل‌های مورد علاقه من در این رمان است که در آن کیسمنت و زندانبان دردل می‌کنند و در حین این اتفاق مکانیسم خاطره در ذهن کیسمنت بیدار می‌شود. اینها اتفاقاتی است که ابدا در هیچ فرم دیگری نمی‌تواند شکل بگیرد مگر در فرم رمان. این وجه تمایز برجسته روایت یوسا با زندگینامه‌ای است که می‌تواند درباره کیسمنت نوشته شود.

راوی رویای سلت راوی سوم شخص است اما بسیار شبیه و نزدیک به خود کیسمنت است. نظرتان در مورد این ویژگی رمان چیست؟

بله، راوی داستان انگار منِ دیگر راجر کیسمنت است و حتی منتقدی گفته بود که این رمان می‌توانست به روایت اول شخص نوشته شود. رویای سلت را از یک نظر می‌توان کاری متفاوت در میان تمام کارهای یوسا دانست و آن اینکه رمان از اول تا آخر با یک دیدگاه روایت شده است. شاید بد نباشد در اینجا هم به رساله‌ای که یوسا درباره «بینوایان» ویکتور هوگو نوشته اشاره‌ای کنم. یوسا در آنجا می‌گوید بااهمیت‌ترین شخصیتی که نویسنده خلق و انتخاب می‌کند، راوی است؛ راوی‌ای که حتی اگر سوم‌شخص هم باشد، باز هم خود نویسنده نیست.

آیا می‌توان گفت که نثر یوسا به‌طور کلی نثر دشواری نیست؟

یوسا نثر محکم و استواری دارد و خیلی روان می‌نویسد و به‌همین دلیل ترجمه‌اش خیلی مترجم را اذیت نمی‌کند. یعنی در کارهای یوسا خبری از بازی‌های زبانی نیست. چیزی که در مورد خیلی از نویسنده‌های دیگر وجود دارد و ترجمه آثارشان را دشوار می‌کند؛ از ناباکوف گرفته تا جویس و گونترگراس، مثلا «طبل حلبی» نیازمند زبانی ویژه است که در آن باید از فعل‌های اختراعی و من‌درآوردی استفاده شود. از این چیزها در آثار یوسا وجود ندارد. نثر یوسا متناسب با داستانی است که روایت می‌شود

در رویای سلت، ادبیات چیستی خودش را که ادبیات باشد کاملا حفظ می‌کند و در تاریخ حل نمی‌شود. چون اگر در تاریخ حل می‌شد دیگر ادبیات نبود و بیوگرافی یا کتاب تاریخی می‌شد. رویای سلت نه یک بیوگرافی که رمانی درخشان است. رویای سلت را حتی اگر با بیوگرافی‌های خوب هم مقایسه کنیم، می‌بینیم که چقدر تفاوت میان آنهاست

و به‌طورکلی اگر آثار استثنای یوسا را کنار گذاریم، می‌توان گفت که نثر او یک نثر کاربردی است. اما با این حال، مثلا در «سروان پانتوخا»، یک ابتکاری که وجود دارد و به‌نظر من خیلی جالب است، این است که در تمام قسمت‌هایی که مربوط به شخصیت مذکر اصلی و شخصیت مونث اصلی است، فاعل آخر جمله آمده. و ضمنا یک حالت موسیقیایی هم در متن اسپانیایی وجود دارد. به عبارتی در آن قسمت‌هایی از داستان که مربوط است به زن و شوهری که شخصیت‌های اصلی داستان‌اند، اسم فاعل آخر جمله آمده است. اگر بخواهیم سینمایی توضیحش دهیم، انگار که در موسیقی متن یک ملودی یا تمی باشد که درست وقتی این دوشخصیت می‌آیند شنیده شود. در این رمان وقتی اعمال این دو پرسوناژ توصیف می‌شد این زبان انتخاب شده است. ولی به‌هرحال از این ابداعات کمتر در کارهای یوسا دیده می‌شود.

رویای سلت ماجرایی مربوط به قرون ۱۸ و ۱۹ دارد اما روایت یوسا به‌گونه‌ای است که انگار وقایع داستان تجربه زیسته او بوده‌اند. نقش تحقیق‌ها و پژوهش‌های یوسا در اینجا کاملا مشهود است. اینطور نیست؟

دقیقا. انگار که یوسا با رفتن به مکان‌ها، زمان‌ها را هم بازیافته است. این البته نبوغ خلاقه خود یوساست که رویدادهایی مربوط به صد سال پیش یا حتی قبل‌تر از آن را که در آن مکان اتفاق افتاده، اینچنین در غالب رمان بازآفرینی کرده است. یوسا به‌واسطه تخیل و نبوغ نویسندگی‌اش، این ماجراها را به قدری درونی کرده که وقتی آنها را بازگو می‌کند مخاطب فکر می‌کند که اینها برگرفته از تجربه زیسته‌اند. وقتی که اولین‌بار رمان را می‌خواندم، آن اعتمادی که تجربه زیسته در خواننده ایجاد می‌کند برای من وجود داشت.

رویای سلت چه جایگاهی در میان آثار یوسا دارد؟ آیا می‌توان آن را جزو شاهکارهای یوسا دانست؟

من نقدهای زیادی درباره رویای سلت خوانده‌ام و با نظر یکی از منتقدان که نوشته بود این اثر شاهکار یوسا نیست ولی کاری عالی است، موافقم. عموم منتقدان بر این باورند که بعد از دو اثری که کمتر در حد یوسا بوده‌اند، یعنی «شیطنت‌های یک دختر بد» که در ایران با نام «دختری از پرو» منتشر شد و «بهشت سر نبش»، رویای سلت یک بازگشت به کارهای عالی یوسا به شمار می‌رود. منتقدان آن دو اثر را یک افتی در مجموعه کارهای یوسا می‌دانند، البته تمام کارهای یوسا رمان‌های خوبی هستند اما آن دو اثر در مقایسه با خود آثار یوسا یک افت قلمداد می‌شوند. حالا از رویای سلت به‌عنوان یک بازگشت یا یک برخاستن مجدد برای یوسا یاد کرده‌اند. چون یوسا در طول ۵۰سال نویسندگی‌اش کارهای سترگ زیادی خلق کرده است. رویای سلت در میان آثار قرن بیست‌ویکمی یوسا قطعا برجسته‌ترین کار اوست. به‌نظرم حرف آن منتقد که نوشته بود این اثر شاهکار یوسا نیست اما کاری عالی است، حرف درستی است. اما خود من اگر بخواهم آثار یوسا را رتبه‌بندی کنم، البته نه‌فقط بر اساس ارزش‌گذاری ادبی بلکه با توجه به لذتی که به‌عنوان خواننده از یک اثر می‌برم، رویای سلت در بین کل آثار یوسا رتبه پنجم را داراست. «سور بز» را بیش از هر اثر دیگری از یوسا می‌پسندم، قبل از اینکه سور بز منتشر شود، «داستان مایتا» را بهترین کار او می‌دانستم اما الان داستان مایتا را بعد از سور بز قرار می‌دهم. «جنگ آخرالزمان» کتاب سوم است و «گفت‌وگو در کاتدرال» کتاب چهارم و رویای سلت اثر پنجم. البته در این رتبه‌بندی سلیقه شخصی من دخالت دارد و تاکید می‌کنم در این قضاوت، فقط از زاویه ادبی و ارزش‌گذاری‌های ادبی نگاه نکرده‌ام و لذتی که خواننده از داستان می‌برد را هم مدنظر داشته‌ام. با مثالی می‌توانم منظورم را روشن‌تر بیان کنم. من کارهای توماس مان را وقتی می‌خوانم ارزش ادبی‌اش را کاملا درک می‌کنم اما حوصله‌ام بی‌نهایت سر می‌رود. یعنی از اثر لذت می‌برم اما لذتی توام با عذاب. در آثار توماس مان باید یک عالمه پرگویی را تحمل کنی تا داستان پیش برود. در حالی که به نظرم رمان «دکتر فاستوس» توماس مان یکی از بهترین رمان‌های تاریخ ادبیات است اما خواندش مکافات دارد و آن لذت خالص داستان‌خواندن یا لذت ناب رمان‌خواندن در این آثار نیست. یعنی لذتی که آدم در بچگی و موقعی که دغدغه ارزش‌گذاری ادبی ندارد از داستان می‌برد. در میان کارهای یوسا از سور بز لذت ناب رمان‌خواندن را بردم‌ام و رویای سلت را با تلفیق ارزش ادبی و لذت ناب داستان‌خواندن در رتبه پنجم قرار می‌دهم. چراکه من شخصا نوآوری‌های تکنیکی را برجسته‌ترین قسمت آثار یوسا می‌دانم که در این اثر خبری از آنها نیست.

اگر بخواهیم رویای سلت را طبقه‌بندی کنیم، می‌توانیم آن را رمانی تاریخی به‌حساب آوریم؟

این بستگی دارد که منظورمان از رمان تاریخی چه باشد. اگر منظورمان از رمان تاریخی، رمان‌هایی از نوع آثار الکساندر دوما باشد، نمی‌توان رویای سلت را رمان تاریخی دانست. اما اگر از زاویه‌ای که لوکاچ رمان تاریخی را مطرح کرده نگاه کنیم، آنگاه رویای سلت رمانی تاریخی است. طبق نظر لوکاچ، رمان تاریخی به‌عنوان سندی برای یک دوره یا یک رویداد است که می‌توان به‌واسطه‌اش یک دوره‌ای یا یک بخشی از تاریخ را درک کرد و از این زاویه رویای سلت رمانی تاریخی است کمااینکه با نگاه لوکاچ خیلی از رمان‌های بالزاک هم رمان تاریخی است بی‌آنکه در این آثار به پرسوناژهای تاریخی پرداخته شده باشد. ولی به‌واسطه رمان‌های بالزاک می‌توان یکسری از تحولات اجتماعی نیمه اول قرن نوزدهم فرانسه را درک کرد و از این حیث لوکاچ این آثار را رمان تاریخی محسوب می‌کند. به‌قول یکی از منتقدان، به‌واسطه رویای سلت، راجر کیسمنت احیا شده و اگر نام او تا مدتی دیگر در یادها بماند، اصلی‌ترین عاملش همین رمان یوساست. یوسا در این رمان راجر کیسمنت را که دیگر چندان شخصیت مطرحی نبوده و به فراموشی سپرده شده بود را مجددا مطرح کرده است. و بعد هم اینکه به قول خود یوسا، پدیده استعمار در حال حاضر پدیده کاملا شناخته‌شده‌ای است اما در دوره راجر کیسمنت، پدیده استعمار اصلا شناخته‌شده نبود و حتی خیلی هم مثبت تلقی می‌شد و یک نگاه و تصویر آرمانی کاذب به استعمار وجود داشت؛ نگاهی که حتی خود کیسمنت هم تا یک جایی داشت و ابتدا این تصویر در ذهن خودش شکست و بعد او قد علم کرد و آن تصویر را برای میلیون‌ها نفر در عالم شکست. عظمت کار کیسمنت هم در اینجاست. او یکی از آدم‌هایی بوده که در شکستن تصویر آرمانی کاذبی که استعمار می‌کوشید به خودش نسبت دهد، نقش داشته است. تصویر کاذبی مبنی بر اینکه ما به مناطق عقب‌مانده می‌رویم تا آنها را مسیحی و متمدن و مدرن کنیم در حالی که هیچ‌یک از این کارها را هم نکردند و درست برعکس آن اتفاق افتاد. در حقیقت نه‌تنها توحش را از بین نبردند، بلکه آن را به آن مناطق سوغات بردند. اگر در آنجا پیش از این، توحش بدوی حاکم بود استعمار با خود توحش نظام‌مند را برد. این رمان همچنین نشان می‌دهد که پشت پیشرفت کشورهای غربی و جهان اول چه فجایعی بوده و این فجایع در اینجا افشا شده است.

به‌عبارتی رویای سلت اگرچه کاملا وفادار به واقعیت تاریخی نیست و تخیل نقش مهمی در آن دارد، اما به این لحاظ که تصویری از یک دوره تاریخی ارایه می‌دهد، رمان تاریخی محسوب می‌شود؛ چیزی که مثلا در رمان‌های الکساندر دوما وجود ندارد. درست است؟

بله، در رمان‌های مختلف الکساندر دوما اگرچه پادشاه و ملکه و شخصیت‌های واقعی تاریخی حضور دارند، اما واقعیت تاریخی یک دوره تصویر نشده است. تمام بزرگان دوره لویی‌سیزدهم و چهاردهم در رمان‌های دوما حضور دارند، مثلا ریشلیو یکی از شخصیت‌های اصلی «سه‌تفنگدار» است اما به هیچ‌وجه نمی‌توان از سه‌تفنگدار روح تاریخی یک دوره را درک کرد.

ادمه در صفحه ۸

نگاه

نگاهی به «رویای سلت» یوسا

تاریخ و تخیل

«رویای سلت» ماریو بارگاس یوسا به لحاظ شیوه روایت و سبک نوشتن در شمار رمان‌های درخشان یوساست اما این رمان از نظری دیگر هم با شاهکارهای یوسا شباهت دارد. یوسا در رویای سلت هم به مانند «زندگی واقعی آلخاندرو مایتا»، «سور بز» و «جنگ آخرالزمان» به سراغ چهره‌ای واقعی رفته و روایت داستانش را بر بستری تاریخی قرار داده است. یوسا در رویای سلت به سراغ راجر کیسمنت رفته و ماجرای زندگی او را از لحظه‌ای که کیسمنت در زندان به‌سر می‌برد شروع به شرح‌دادن کرده است: «سرگذشت راجر کیسمنت به تماشا گذاشته می‌شود، خاموشی می‌گیرد و پس از مرگش باز زاده می‌شود مثل نمایش آتشبازی که، چون اوج گرفت و در شب انفجاری برپا کرد با بارانی از ستاره‌ها و تندرها، نور می‌بازد، ساکت می‌شود و لحظاتی بعد، رستاخیز می‌یابد، با هیاهویی پرطنین پهنه آسمان را مالامال از حریق می‌کند». یوسا به‌واسطه خواندن اثری درباره جوزف کنراد با کیسمنت آشنا شده و توجهش به زندگی او جلب می‌شود. کنراد که نویسنده مورد علاقه یوساست، در سفری که به کنگو داشته با کیسمنت دیدار و پس از آن سال‌ها ارتباطش را با او حفظ می‌کند. کیسمنت که در وزارت‌خارجه انگلستان فعالیت می‌کرده، از طرف این وزارتخانه به مناطقی مثل کنگو و آمازون اعزام می‌شود اما ماموریت او بعد از مدتی شکلی دیگر به خود می‌گیرد. کیسمنت در ابتدا نظری مثبت نسبت به حضور نیروهای انگلیسی در کنگو داشته اما بعد از مدتی با پوسته واقعی استعمار مواجه می‌شود و گزارش‌هایی درباره وضعیت بومیان آن مناطق منتشر می‌کند. او که اصالتا ایرلندی بوده، بعدها جنبشی اعتراضی برای استقلال ایرلند شکل می‌دهد و به این واسطه بیش از پیش در معرض توجه قرار می‌گیرد. اگرچه کیسمنت در نهایت اعدام می‌شود اما زندگی او نقاط متناقضی داشته که باعث می‌شده وجه قهرمانی او با چالش روبه‌رو شود. یوسا درباره این وجه از زندگی او نوشته: «هیچ بد نیست که همواره غباری از تردید راجر کیسمنت را احاطه کند، بسان مدرکی برای اثبات اینکه غیرممکن است بتوانیم موجودی بشری را به شکلی قطعی بشناسیم، چراکه تمامیتش همواره از میان تمام تورهای نظری و عقلانی که می‌خواهند آن را به بند کشند می‌لغزد و به چنگ نمی‌آید. استنباط شخصی‌ام- بدیهی است، در مقام رمان‌نویس- این است که راجر کیسمنت آن دفترهای خاطرات جنجالی و مشهور را نوشت اما وقایع روایت‌شده در آنها را نزیست، یا لااقل تمامشان را تجربه نکرد؛ در این نوشته‌ها اغراق و تخیل نقشی مهم دارند، او چیزهایی را بر کاغذ آورد که دلش می‌خواست اتفاق می‌افتادند اما نتوانسته بود آنها را زندگی کند... نه در کنگو و نه در آمازون از کسی که آن‌همه تلاش کرد تا جنایت‌های هولناکی را افشا کند که در ایام کائوچو در آن سرزمین‌ها اتفاق می‌افتادند هیچ نشانی نمانده است. در ایرلند، یادگاری‌ای از او را، به‌صورت پراکنده، در جزیره می‌توان یافت...» و حالا یوسا در رمانش، بار دیگر کیسمنت را احیا کرده و به این واسطه تصویر دقیق و خواندنی از استعمار هم ارایه داده است. تاریخ و فرهنگ کهن و زندگی بومیان از مواردی است که غالب نویسندگان آمریکای‌لاتین به آن توجه داشته‌اند و یوسا در این رمان به این دغدغه هم پرداخته است. در رویای سلت اگرچه خبری از تکنیک‌گرایی‌های یوسا نیست، اما همچنان نبوغ و قدرت داستان‌نویسی او دیده می‌شود. او برای نوشتن این داستان مدت‌های طولانی به پژوهش پرداخته اما در روایت او تخیل نقش مهمی دارد.

سایه روشن

به بهانه انتشار ترجمه «رویای سلت»

یوسا، میراث کلاسیک و ادبیات ما

علی شروقی

«رویای سلت»، شاید آن دسته از خوانندگانی را که همچنان مجذوب تکنیک پیچیده یوسا در رمانی چون «گفت‌وگو در کاتدرال» بودند و با همان ذهنیت و انتظار، به‌سراغ این آخرین رمان یوسا می‌روند، غافلگیر کند. چراکه در رویای سلت، دیگر از آن تکنیک پیچیده روایی خبری نیست. در عوض، اینجا ما با نویسنده‌ای سروکار داریم که به آن میزان از پختگی و جاافتادگی رسیده است که ترجیح می‌دهد تنها با خود آنچه روایت می‌کند و نه با اتخاذ شیوه‌های نامتعارف روایتگری، مخاطبش را مجذوب کند. به‌همین دلیل، رویای سلت رمانی به‌لحاظ روایی ساده و سرراست است و آنچه خواننده را جذب آن می‌کند دنیای خشن و شخصیت‌هایی چندوجهی است که یوسا بدون پیچیدنشان در لفاف تکنیک، به عریانی تصویرشان می‌کند. البته همین‌جا ضروری است، یادآوری یک نکته و آن اینکه شیفتگی بی‌حدوحصر مخاطبان، در برابر رمانی چون گفت‌وگو در کاتدرال، قدری هم بازمی‌گشت به توفیق یوسا در مخاطب‌پسندتر کردن تکنیکی که فاکنر، در رمانی چون «آبشالوم، آبشالوم» به‌کار برده بود. بعید است همه خوانندگانی که یوسا را به‌دلیل شیوه روایت حیرت‌آورش در گفت‌وگو در کاتدرال می‌ستایند، با همین تسامح با «آبشالوم، آبشالوم» فاکنر هم برخورد کنند. احتمالا هستند کسانی که این رمان فاکنر را در همان صفحات نخست رها کرده باشند یا اصلا سراغ آن نرفته باشند. شگفت‌زدگی نسبت به یک اثر، گاه ناشی از فقدان شناخت از نمونه‌های پیشینی است که نویسنده آن اثر، به آنها نظر داشته است. شناخت آن دسته از آثار نویسندگان متقدم که نویسنده متاخر از آنها تاثیرپذیرفته، قطعا از اهمیت اثر نویسنده متاخر نمی‌کاهد که هیچ، ضرورت چنین اتصالی را به گذشته برای خلق اثر ادبی قابل‌تامل و اعتنا اثبات می‌کند؛ اتصالی که در خواننده‌ای که ادبیات کلاسیک را خوانده و حال مشغول خواندن اثری است که نویسنده آن

بر شانه کلاسیک‌ها ایستاده، نوعی حس اطمینان ایجاد می‌کند. گیرم که گاه نویسنده متاخر، به‌ضرورت، دغدغه ناشر را نیز برای فروش کتاب در نظر گرفته باشد و باجی هم داده باشد به مخاطب، که به‌هرحال امروزه در تمام دنیا، ادبیات در بهترین حالتش، سعی می‌کند ضمن اتصال به گذشته، پسند مخاطب امروز را نیز در نظر بگیرد. اما با خواندن بسیاری از رمان‌های متاخر جهان درمی‌یابیم که موفق‌ترین و ماندگارترین این رمان‌ها، آنهایی هستند که به‌جای بریدن از آنچه امروزه کلاسیک خوانده می‌شود و غلتیدن بی‌محابا به ورطه موفقیت‌های زودگذر از طریق جذب کوتاه‌مدت مخاطبان بسیار، کوشیده‌اند ظرفیت‌های فراوان موجود در کلاسیک‌های قرن نوزدهم و قرن‌های پیش از آن و همچنین کلاسیک‌های مدرن را با المان‌های مخاطب‌پسند آشتی دهند، به‌نحوی که آثارشان در عین باب‌روزبودن، از وزنی کلاسیک نیز برخوردار باشد. در ادبیات امروز جهان ماریو بارگاس یوسا، چنین نویسنده‌ای است؛ نویسنده‌ای که گرچه المان‌های باب دل مخاطب امروز را کم‌وبیش در آثارش رعایت می‌کند، اما همواره از نوشته‌هایش بویی از کلاسیک‌های قرن نوزدهمی و همچنین کلاسیک‌های مدرن به مشام می‌رسد. چنان‌که همین اثر آخرش- رویای سلت- آشکارا جهان ژوزف کنراد را به‌یاد می‌آورد. به‌سادگی می‌توان همان تحلیل‌های پسااستعماری را که ادوارد سعید از آثار کنراد ارایه داده در بحث از رویای سلت یوسا هم تکرار کرد.

گرچه یوسا برای رمانش، فرمی دیگرگونه اتخاذ کرده و همانطور که در آغاز گفتم داستان راجر کیسمنت را ساده و سرراست روایت کرده است. این سادگی شاید اقتضای جاافتادگی یک نویسنده- هم به‌لحاظ سنی و هم به‌لحاظ سبکی- باشد. از یاد نبریم که فاکنر هم که گفتم گفت‌وگو در کاتدرال یوسا، با آبشالوم، آبشالوم‌اش قرابت‌هایی دارد، در رمان آخرش یعنی «حرامیان»، شیوه‌ای ساده و بیشتر مبتنی بر قصه‌گویی کلاسیک را برای روایت رمانش برگزید. نویسنده سالخورده، چنان به چیرگی و اعتمادبه‌نفس دست یافته بود که کافی بود دهان به روایت باز کند تا خواننده را دنبال خود بکشاند. رویای سلت نیز همین‌گونه است. ضمن اینکه همانطور که گفت‌وگو در کاتدرال را مخاطب‌پسندشده آبشالوم، آبشالوم خواندیم، می‌توان رویای سلت را نیز نمونه مخاطب‌پسندتر رمان‌های ژوزف کنراد به‌شمار آورد. نمونه‌ای موفق از رمانی که در عین داشتن گوشه‌چشم به سلیقه مخاطب امروز، وزانت کلاسیک خود را هم از دست نداده که هیچ، باب‌روزبودنش را برپایه همان وزانت بنا کرده است.

از همین‌رو است که از آثار نویسندگان زنده‌ای چون یوسا، دکتروف، امبرتو اکو، اورهان پاموک و مانند اینها در عین گوشه‌چشم این نویسندگان به پسند روز، طنین آثار کلاسیک به گوش می‌رسد. چنین نویسندگانی، توفیق درازمدت خود را نه از توجه صرف به خوراکی که مخاطب امروز طلب می‌کند، که از نگه‌داشتن پیوند زنده و خلاقانه با میراث گذشته به‌دست آورده‌اند؛ پیوندی که در ادبیات معاصر خودمان، چندان شاهد آن نیستیم و اگر هم هست، اغلب سطحی است و سخت کاهلانه و سست. برای دریافتن عمق فاجعه، نیازی به تحقیق‌وتفحص سالیان در ادبیات جهان هم نیست. کافی است فقط نگاهی بیندازیم به متنی که در پایان رویای سلت، تحت عنوان «قدردانی» منتشر شده است و یوسا در آن اشاره‌ای می‌کند به اینکه مواد خام برای نوشتن این رمان را چطور فراهم کرده است.